



الهیات رهایی بخش در امریکای لاتین در واقع ترکیبی است از مارکسیسم و مسیحیت

مارکسیسم ایرانی؛ یوننی چه؟ کدام مارکسیسم با کدام قرائت؟

نوگفتمان چپ ایرانیزه در گفتگوی نگاه تازه به داکتر سوسن شریعتی

گروه مصاحبه



عکس: محسن محبی، نگاه تازه

در میان ۲۱ دانشجوی کاروان راهیان نور مؤسسه آموزش عالی خیام مشهد که در روزهای پایانی اسفند ماه ۸۶ در آتش سوختند، [ف.خ.] تنها دانشجویی بود که به علت سوختگی کمتر اعضاء بدنش، قابل شناسایی می نمود؛ او در هنگام مرگ چفیه ای در گردن و جورایی با طرح «چه گورا» در پا داشت. رئیس جمهوری اسلامی ایران، برجسته ترین مرادوات خود را با کشورهای انقلابی - سوسیالیستی آمریکای لاتین برقرار می کند و تصویر «مشت های درهم گره شده» رؤسای جمهوری اسلامی - مارکسیستی حتی در ضیافت مومکنا دینی افطار در شهر یور ۸۷ در تهران، به جهان مخابره می شود.

از دیگر سو تعداد زیادی از فعالین مارکسیستی دانشگاهها (با رویکرد تحلیل محور اما نه با گرایش لاتینی آن) با اتهاماتی که طبق قوانین جمهوری اسلامی، جرم محسوب می شود، در پاییز ۸۶ و تابستان ۸۷، «سلول» را تجربه می کنند و یا تحت جلسات «توجیهی» قرار می گیرند. در جایی که نهاد بسیج دانشجویی در پایتخت همایش «چه» برای چه گورا برگزار می کند.

و البته عبارات و ادبیات مارکسیستی دامن راست های اقتصادی را هم می گیرد، جایی که غلامحسین کرباسچی در روزنامه کارگزاران انتهای اسفند ماه ۸۶ پس از انتشار نتایج انتخابات مجلس هشتم سرمقاله ای می نگارد با این تیتر: «اصلاح طلبان ایران، متحد شوید». جالب است که سیدمحمد خاتمی هم در دفاع از عملکرد اقتصادی دولت خود در هنگامه مطرح شدن طرح عدالت مآبانه تحول بزرگ اقتصادی دولت نهم از پارالل مارکس - هگل کمک می گیرد.

و دست آخر «برای جناب عالی که فرد پرآوازه ای هستید توفیق خدمت به ملت بزرگ آرژانتین» پایان بند نامه ای می شود که دکتر محمود احمدی نژاد به حکم «حرکت آزادی خواهانه و رهایی بخش ملت های آمریکای لاتین علیه استبداد و نظام محمول احمدی نژاد» بهار ۸۷ خطاب به فوتبالیستی می نگارد که از سوی رسانه ها [ای استبدادی] بارها متهم به انواع حاشیه های اخلاقی شده است.

بسیار سریع و با کلماتی مسلسل وار و با حرارت صحبت می کند و اجازه اینکه بتوانید رو در رو با او یک «مصاحبه مطبوعاتی» ترتیب دهید ابلهانه وجود نمی آید. واژگانی همچون «می ماند روی دستمان» و «بی مکان بی زمان» را اینجا نیز مثل اکثر سخنرانی ها و نوشته هایش، فیلسوفانه ادا می کند اما شما از شنیدن هیچ واژه ای مکرر شده ای از او خسته نمی شوید. به سختی می شود از ذهنیتی که نام فامیلی اش در بدو امر، ایجاد می کند فرار کرد اما پس از چند دقیقه هم صحبتی، هویت کاملاً مستقلی را جدا از دختر دکتر علی شریعتی بودن به شما تحمیل می کند.

اتاقی در منزل استاد علی طهماسبی که هر ساله بار عمده ای از پاسخ به تقاضای نوگفتمان قرآنی مردم مشهد را در نقطه ای نزدیک به کوه در انتهای خیابانی در بلوار شهید فکوری به تنهایی به دوش می کشد؛ در فرصتی میانه ی سخنرانی و پرسش و پاسخ حضاران بیرون از اتاق از «دکتر سوسن شریعتی» در باب موضوعی خارج از آن چه که بیرون این اتاق در حال سخن گفته شدن از آن است، این استاد تاریخ دانشگاه، جامعه شناسانه، روپروپمان در حال تولید بی وقفه کلمات است و پس از آنکه سی و پنج دقیقه تمام از آنچه که خودش دوست دارد، می گوید، می پرسد: «شما یک مصاحبه می خواستید؟» (۱)

در ابتدا بهتر است پاسخی برای این پرسش داشته باشیم که آیا تفکرات مارکسیستی، اصولاً نوعی نگاه انتزاعی و فلسفی است و یا در بطن یک رویکرد عملی از قبل وجود داشته، شکل گرفته است و اینکه آیا می توان مارکسیسم را یک تفکر فلسفی وابسته به تاریخ و زمان دار دانست که در شرایط فعلی جهان، یک فلسفه مرده به حساب می آید؟

بد نیست که ما بحث را از خود این تعبیر «تفکرات مارکسیستی» آغاز کنیم. مارکسیزم چیست؟ مارکس، خود در جدلی با طرفداران ژول گندس Jules Guesde، یکی از چهره های برجسته سوسیالیست فرانسه پایان قرن نوزده، جمله معروفی را می گوید: «شکی نیست که من مارکسیست نیستم». همین جمله، منشا قرانت های بسیار متفاوتی از مارکسیزم همچون تفکری فلسفی و نیز سیاسی شده است. از جمله اینکه مارکسیزم یک سیستم فلسفی پایان گرفته ی یک بار برای همیشه نیست، قبل از هر چیز یک دیدگاه است، اگرچه تئوری هایش را به گونه ای علمی، یعنی به شکلی سیستماتیک عرضه کرده (آلتوسر). آنچه که وجهه سیستماتیک تئوری های مارکس را تضمین می کند آنالیز اشکال متفاوت مبارزه طبقاتی و اتصال میان آنهاست. ایده های اصلی مارکس را شاید بتوان چنین خلاصه کرد: ۱-طبقات و مبارزه طبقاتی(یعنی پدیده های تاریخی را همچون فرم های متعدد و پیچیده مبارزه طبقاتی (دینن)۲-سرمایه و کار حقوق بگیر(همان حرکت سرمایه که ریشه ارزش اضافی است)۳-ماتریالیزم تاریخی(این ایده که موجودیت اجتماعی است که آگاهی را تعیین می بخشد و نه بر عکس). نباید فراموش کرد که اگرچه مارکس بعد از نگارش دو رساله «فقر فلسفه» و نیز «مانیفست حزب کمونیست» و طرح ایده دیکتاتوری پرولتاریا در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۰ موجب نوعی گسست تئوریک و سیاسی با اشکال قدیمی سوسیالیزم می شود اما در عین حال متکی است بر یک سنت فکری لاقال صد ساله. سنت فکری ای که با چهره هایی چون ژان ژاک روسو، سن-سیمون و فوریه تشخیص می یابد و جریاناتی که سوسیالیزم اتوپیک و یا تخیلی نام گرفته اند.(پلانکی، پرودن، کابه cabet و...).

موقعیت طبقاتی و تاثیر قدرت صنعت مثلا در انگلستان آن دوره که به نوعی برای طبقه کارگر، موقعیت قدرتمند تعریف شده است به نظر می توانسته نوعی استحکام عملی برای این موقعیت نظری فراهم کند. به لحاظ تاریخی، رجوع به تئوری های مارکسیستی، زاده گرایشهای نخبه گرایانه در جوامع بوده یا بدنه جامعه با گرایش به سوی چنین تفکراتی، نخبگان را وادار به ارائه تحلیل و راه حل در این زمینه کرده اند؟ به عبارت دیگر مارکسیسم زاده ی دانشگاه است یا خیابان؟

مهمتر از موقعیت نظری پیش گفته شده، موقعیت اقتصادی و مناسبات طبقاتی کشورهای فرانسه، آلمان و انگلستان در سالهای شکل گیری مارکسیزم است. اگرچه این سه کشور، موقعیت های کاملاً مشابهی از منظر مناسبات طبقاتی (بورژوازی-پرولتاریا) و به خصوص شکل گیری طبقه کارگر ندارند، اما جنبش کارگری در این هر سه کشور آغاز شده است. در آلمان، بورژوازی فقط در شمال غربی مسلط است و در اتحاد با زمینداران عمل می کند. در فرانسه، گسترش صنایع بزرگ، طبقه کارگر را تبدیل به یک قدرت تعیین کننده در حوزه سیاست ساخته و از همه مهمتر این طبقه سازماندهی خود را آغاز کرده است. در انگلستان به عنوان صنعتی ترین کشور اروپایی نیز طبقه کارگر موقعیت محکم و تعریف شده ای دارد و جریاناتی چون ترد-یونین trad-union و شارتیزم chartisme صاحب نفوذ جدی هستند. رد پای همه این تنش های نظری و دسته بندی های سیاسی در درون جنبش کارگری را در انترناسیونال اول می توان دید. جایی که مارکس، به عنوان یکی از تئوریسین های این جنبش نقش مهمی بازی می کند و بر برابر چهره هایی چون پرودن و باکونین موفق می شود دیدگاههای خود را به کرسی بنشاند.(رویکرد طبقاتی مارکس رادیکال تر از پرودن و رویکرد سیاسی اش محافظه کارانه تر از باکونین بود) اگر چه مارکس، منتقد جدی ایدئولوژی ها بود، اما مارکسیزم که طی یک روند بدل به یک سیستم بسته و هماهنگ ایدئولوژیک با قاطعیت های خود شد(تحرز، سانتربلیزم، رهبریت متمرکز، دیکتاتوری پرولتاریا و...) توانست با پس زدن ایده های سوسیالیستی دیگر رهبری جریانات کارگری را به دست بگیرد مثلا سوسیالیست های تخیلی راسوسیالیست های آزادی طلب را(باکونین)، سوسیالیست های تعاونی گرا و مشارکتی را(پرودن)، مارکسیزم زاده نیاز خیابانی بود، یعنی این شرایط پراتیک بوده است که امکان ادغام و تلفیق تئوری انقلابی (مارکسیزم) و نهضت کارگری را فراهم کرده چنانچه غیبش می توانسته مانع آن گردد.

مارکس، دکترای فلسفه دار ناما خود یکی از ارکان جنبش کارگری و اساساً تئوریسین این جنبش است این همراهی را چگونه می بینید؟ آیا موجهی از جنبش کارگری در حال شکل گیری، در حال حرکت خود رونده بوده است و مارکس

به نوعی سوار بر این موج شده و یا به عکس، جنبش کارگری، آگاهی خود را از وجود داشتن و «طبقه» شدن، مدیون مارکس است؟

مارکس خود سه شرط را برای امکان گسترش تئوری های انقلابی قائل است: گسترش تضادهای مربوط به تولید کاپیتالیستی، تمرکز پرولتاریا در جنبش سیاسی توده ای و البته شناخت دقیق این شرایط. این نکته را که مارکس، دکترای فلسفه دارد و در نتیجه از یک فرماسیون محکم نظری برخوردار است البته نمی توان نادیده گرفت اما آنچه که مارکس را بدل به تئوریسین جنبش کارگری قرن نوزدهم می سازد اساسا بی ربط به محیط دانشگاهی است و به خصوص زاده گرایشهای نخبه گرایانه اجتماع خود نیست. (مارکس پس از گرفتن دکترای خود در باره «تفاوت فلسفه و طبیعت در نزد دموکریت و اپیکور» اجازه و امکان تدریس در دانشگاه را نیافت و پس از مدتی کوتاه که به ژورنالیزم می گذرد به فرانسه مهاجرت می کند، فرانسه ای که در سال ۱۸۴۸ در وضعیت انقلابی است)شرایط ملتبه و انقلابی آن سالها از یک سو، شکل گیری طبقه کارگر ناراضی از توزیع ناعادلانه دستاوردهای رشد سرمایه داری و از همه مهمتر آگاهی از قدرت خود به عنوان یک طبقه، و زمینه های اصلی شکل گیری تئوری های مارکسیستی است. تئوری هایی که چنانچه اشاره شد، در ادامه یک سنت قدیمی ریشه دار عدالتخواهانه از قرن هجدهم به بعد است. مارکس، خود یکی از اکتیویست های جنبش کارگری در حال شکل گیری در فرانسه و انگلیس است و نقشی که در انترناسیونال اول بازی می کند، پایه یای جریانات کارگری ای است که نسبت به موقعیت ویژه خود در جامعه سرمایه داری آگاه شده اند و به تعبیری از وضعیت «طبقه ای در خود» بدل شده به «طبقه ای برای خود»؛ یعنی آگاه به موقعیت و منافع خود نیز.

اشاره شد که تئوری های مارکس به عنوان اولین تئوریسین سوسیالیزم علمی(سوسیالیزم علمی اصطلاحی بود که قبل از مارکس، پرودن از آن استفاده کرد در برابر سوسیالیزم تخیلی) و مبتکر جنبش کارگری بین المللی معاصر، طی صدو اندی سال همواره موضوع نزاعهای ایدئولوژیک و نیز سیاسی بوده است. نزاعهایی که از همان انترناسیونال اول آغاز شد(سال ۱۸۶۴ در لندن)، در دوره دوم تاریخ نهضت کارگری یعنی دوره شکل گیری احزاب سوسیالیستی و انترناسیونال(۱۸۹۱در گوتا-آلمان) ادامه یافت، با گسترش امپریالیزم و انقلاب روسیه ابعاد جدیدی به خود گرفت(انترناسیونال کمونیزم-۱۹۱۹- روسیه) و در دوره اخیر که عصر عمومیت یافتن مبارزات انقلابی در سطح جهانی، انشعابات جنبش کمونیزم بین المللی و بحران سوسیالیزم تحقق یافته است همچنان -کم و بیش- وجود دارد. از جریانات روبزیونیستی - رفرمیستی اروپایی در دومین انترناسیونال گرفته تا رادیکالیزم بلشویزم و پیروزی انقلاب اکتبر و به دنبال آن پیدایش احزاب کمونیستی در اروپا و بعد مائوئیزم چینی و سهمگی خود را وادار به تفکر مارکسیستی می دانند و هر کدام با ادعای تطبیق آن با شرایط اجتماعی و طبقاتی خاص جوامع خود. باید دانست که سوسیال دموکراسی آلمان که ترکیبی از ایده های لاسال و اندیشه های مارکسیستی بود با تسلط گرایش روبزیونیستی و رفرمیستی چهره ای چون برنشتاین اساساً از همان سالهای آغازین قرن بیستم راهی متفاوت را به لحاظ نظری و نیز رویکرد سیاسی در برابر بورژوازی و قدرت پیش گرفت. راهی بسیار متفاوت از راهی که رادیکال های مارکسیست، مثل لنین و رزا لوکزامبورگ انتخاب کردند و اتفاقاً موجب انشعاب و نهایتاً انهدام انترناسیونال دوم شد. سوسیال دموکراسی در اروپا و بلشویزم در روسیه دو رویکرد و نیز دو قرانت متفاوت از مارکسیزم بود. انترناسیونال دوم، راگنیزاسیونی بود که خود را موقتی می دانست، استقلال و خودمختاری احزاب و گروهها در آن تضمین شده بود، انعطاف جوامع کاپیتالیستی را برای دادن امتیاز به طبقه کارگر پذیرفته بود، انهدام و مرگ اتونماتیک سرمایه داری را رد می کرد و قدرت را مطلقاً در اختیار پرولتاریا نمی خواست.

نهضت جنگل و گرایش های چپ گرایانه ی این نهضت، یادآور نوعی انقلابی گری و عدالت خواهی است که به اشکالی خاطره ای اثر گذار را در حافظه تاریخی مردم ایران حک کرده است تا آنجا که علیرغم رد گفتمانی مارکس از سوی طبقه حاکم چه قبل و چه پس از انقلاب اسلامی ایران، حتی از سوی حاکمیت دینی پس از بهمن ۵۷ مورد ستایش قرار می گیرد. حتی به کمی نزدیکتر که برگردیم مثلاً اعترافات خسرو گلسترخی مارکسیست - لنینیست علیه حاکمیت پهلوی در چند سال اخیر از سیمای جمهوری اسلامی بدون نظر داشت هویت مارکسیستی - لنینیستی مبارزات وی پخش می شود. با این تفاسیر آیا مقطعی از تاریخ ایران وجود داشته که طی آن جریانات مارکسیستی بخاطر جذابیت انقلابی خود، در جامعه ایرانی بروز تمام عیار یافته باشند؟

ورود اندیشه های مارکسیستی در ایران به دوره سوم جنبش کارگری و پیروزی مارکسیسم- لنینیزم در روسیه بر می گردد(سالهای بیست میلادی) از همان سالهای اولیه پس از پیروزی مشروطه عناصر سوسیال



سال اول (هفتم)

شماره ۲

زمستان ۸۷

ورود اندیشه های
مارکسیستی در ایران به دوره سوم
جنبش کارگری و پیروزی
مارکسیسم – لنینیسم در روسیه بر می گردد
(سالهای بیست میلادی)
از همان سالهای اولیه پس از پیروزی مشروطه
عناصر سوسیال دموکراتی که در ارتباط با محافل
سوسیال دموکرات قفقاز بودند در ایران
نیز فعالیتهای خود را آغاز می کنند.
در جنبش جنگل و جنبش خیابانی نیز رد
پای آنها دیده می شود

دموکراتی که در ارتباط با محافل سوسیال دموکرات قفقاز بودند در ایران نیز فعالیتهای خود را آغاز می کنند. در جنبش جنگل و جنبش خیابانی نیز رد پای آنها دیده می شود (حزب مساوات و حضورش در کنگره ملل شرق) در دوره رضاشاه، یک تلاش تئوریک با محفل ارانی و مجله دنیا شروع می شود. اینها مقدمات ورود اندیشه های مارکسیستی به ایران است و عمدتاً در ذیل انترناسیونال سوم به رهبری حزب کمونیست شوروی تعریف می شود.

مختصات مارکسیسمی را که وارد ایران شد چگونه می توان تشریح نمود؟ آیا این مارکسیسم همراه با درک مشخصی از جامعه ایرانی بود؟ و اساساً آیا گرایش های مارکسیستی در ایران همراه با آشنایی سیر تحول اندیشه های چپ گرایانه بوده است؟

آشنایی با مشخصات انترناسیونال سوم برای فهم مختصات مارکسیزمی که وارد ایران شد اهمیت دارد. از جمله این مشخصات: افشا و تصفیه فرمیست های سوسیال دموکرات، ضدیت با بورژوازی بی امکان گفتگو، افشای گرایش های ملی گرایانه، تمرکز گرای افراطی، نوعی ارتدوکسی و رویکرد متصلب و قرائت رادیکال از آراء مارکس است. مارکسیزمی که در ایران پا گذاشت نیز این مختصات را با خود داشت، بی آنکه آشنایی ای با قرائت های دیگر داشته باشد. بی آنکه درک مشخص و میدانی از جامعه خود داشته باشد.

اما اوج گیری دایره نفوذ مارکسیزم با قرائت روسی آن، همزمان با سالهای جنگ دوم جهانی است. پیروزی روسیه بر ارتش هیتلری، موجب اتخاذ رویکرد و روش های جدیدی از سوی شوروی برای گسترش دایره نفوذ خود می شود. بین الملل

است با پیدایش احزاب کمونیست در کشورهای اروپایی. حزب توده از جو ضد انگلیسی که در جامعه وجود داشت نهایت بهره برداری را می کند و تبدیل به حزبی قدرتمند می شود. آشنایی طبیعی از جامعه ایرانی و به خصوص نخبگان با تفکرات مارکسیستی، با واسطگی حزب توده عمدتاً تحت تأثیر قرائت بلشویکی – استالینیستی و سوسیالیزم روسی بوده است و آن هم بدون هیچ گونه سابقه ذهنی از رقابت ها و نزاعهای ایدئولوژیک در درون مارکسیزم و به خصوص هیچ گونه آشنایی با نظریه های سوسیالیزم و مارکسیزم اروپایی و البته غیبت کامل آشنایی با کتب و متون اصلی مارکس، می بینیم که موقعیت نظری پا گرفتن اندیشه های مارکسیستی در ایران چه تفاوت فاحشی دارد با اروپای سالهای پایانی قرن نوزدهم و حتی چه تفاوت فاحشی دارد با موقعیت مارکسیزم در روسیه. هیچ پیش زمینه جدی گسترده ای به لحاظ نظری وجود ندارد. نه تنها در رابطه با مارکسیزم که باید آن را در ذیل پروسه مدرنیته غربی فهمید بلکه در باره نحله ها و سنت های فکری دیگر نیز –مثلاً لیبرالیزم –همین مشکل وجود دارد یعنی عدم سابقه. وجهه نظری ماجرا را هم که به کناری بگذاریم، ساختار طبقاتی جامعه ایرانی نیز تفاوت های اساسی با جوامعی داشته که این ایده ها در آن شکل گرفت. نه موقعیت بورژوازی تعریف شده بود و نه موقعیت طبقه پروتلتر یا کارگر. آیا جامعه ایرانی آن سال ها، جامعه ای است صنعتی؟ نیمه فئودالی؟ آیا بورژوازی ملی داریم یا بورژوازی کمپرادور قدرت مسلط است؟ نه تنها نقاط مادی عزیمت و ضروری در رویکرد مارکسیستی روشن نبود بلکه پشتوانه های نظری آن نیز شکل نگرفته بود. به همه این دلایل نقش حزب توده، بیشتر نقشی سیاسی در نزاع قدرت بود و نه الزاماً نماد آگاهی طبقه کارگر.



عکس: محسن مجبی، نگاه تازه

جریان خلیل ملکی چطور؟ آیا فصل مشترک نظری و یا وحدت عملی با حزب توده هم داشته است و یا در مقام عمل ما با چند چهره متفاوت از قرائت مارکسیسمی در ایران آن زمان مواجهیم؟

در همان سالها قرائت مستقل دیگری از مارکسیزم در حال شکل گیری است که در نخستین قدم خود را در برابر حزب توده و پس از آن در برابر شوروی تعریف می کند و رهبری فکری آن عمدتاً در دست خلیل ملکی بود اما منزوی ماند. حتی در سالهای چهل و با رادیکالیزه شدن جنبش سیاسی و پیدایش گروههای چریکی ای که بخشی خود را متأثر از مارکسیزم –لنینیسم می دانستند (اگرچه منتقد شوروی) شاهد غیبت این آگاهی های نظری نسبت به قرائت های موازی در تفسیر از مارکسیزم هستیم و البته شاهد همان پرسش های همیشگی که بالاخره باید از روستا آغاز کرد یا از شهر. چین را الگو گرفت یا شوروی را. آلبانی را یا ...بحران الگو و بحران نظری موجب شد که تفکرات مارکسیستی برزی تمام عیار پیدا نکنند. قبل از پیروزی انقلاب جمعیتی که خود را مذهبی هم می دانستند بر پایه تفکرات ضد امپریالیستی و توجه به تضاد طبقاتی تحت تئوری های مارکسیستی، عملاً خود را دخیل در مبارزات ضد پهلوی دانستند. اما به نظر دوره حضور آنان پس از انقلاب ۵۷ کم رنگ و محو شد آیا می توان این نوع از مارکسیسم ایرانی را تمام شده تلقی کرد و به عبارت دیگر آیا می توان گفت مارکسیسم ایرانی کی و کجا تمام شد؟ و یا اینکه شما معتقد به ادامه حیات مارکسیسم در ایران هرچند کم رمق تا دهه اخیر هستید؟

کمونیزم سالهای بیست و سی، جای خود را به کمینفرم cominform می دهد. با دو هدف: از یک سو، متحدالشکل کردن رفتار و رویکرد جریانات و گرایش های مارکسیستی در کشورهای متفاوت به قصد تضمین نوعی نگاه ارتدوکس و از سوی دیگر شکل دادن به موقعیتی جدید به نام کمپ سوسیالیست. برای تحقق این دو هدف راههای متعددی اتخاذ گردید و از آن جمله بود، برقراری شبکه ای از احزاب در کشورهای متفاوت و نیز ساخت و ساز بلوکی از سرزمین هایی که در آنها احزاب کمونیستی به قدرت رسیده باشند.

شاید در ذهن عام جامعه ایرانی لفظ مارکسیسم به نوعی با حزب توده پیوند خورده باشد. ظهور حزب توده عملاً مصادف است با پیدایش احزاب کمونیست در اروپا. آیا به لحاظ تئوریک هم این حزب، پشتوانه نظری قوی داشت و یا صرفاً به دنبال یک سری بهره برداری های سیاسی در خلا پیش آمده ی سیاسی ایران بوده است؟ آیا حزب توده را می توان نماد آگاهی طبقه کارگر ایران قلمداد کرد و یا اصولاً این حزب ارتباطی با آگاهی و یا آگاهی بخشی به طبقه کارگر داشت؟

با سقوط رضاشاه و در شهریور بیست است که ما با یک جریان قوی سیاسی – حزبی روبرویم که برای اولین بار به شکل علنی خود را پیرو تئوری مارکسیزم به روایت لنینی آن می داند: حزب توده(لازم به ذکر است که در سالهای اولیه، حزب توده صراحتاً از تعلقات مارکسیستی سخنی به میان نمی آورد)، و این تقریباً همزمان

نمی توان منکر این واقعیت مسلم شد که گفتمان مارکسیستی با کلیاتی چون ضرورت داشتن مکتب همچون راهنمای عمل، توجه به تضاد طبقاتی، ضرورت مرزبندی با امپریالیزم جهانی، تکیه بر محرومان همچون موتور حرکت و تکیه بر پیشگام انقلابی همچون کاتالیزور، توانست اثرات قابل توجه نظری بر کل جنبش سیاسی علیه نظام شاهنشاهی بگذارد. جنبشی که علی رغم این تاثیر پذیری ها، خود را مذهبی تعریف می کرد و با بدبینی به رقبای مارکسیست خود می نگرست، بار دیگر تاکید باید کرد همه این تاثیر گذاری ها در ذیل قرانت لنینی از مارکسیزم صورت می گرفت. مارکسیزم ایرانی کی و کجا تمام شد؟ به این سوال تنها با طرح یک سوال دیگر می توان پاسخ گفت. مارکسیزم ایرانی یعنی چه؟ آیا مقصود مارکسیزم در ایران است یا منظور آن مارکسیزمی است که در گفتگو با مختصات فرهنگی و اجتماعی جامعه خود توانسته است به ترکیب جدیدی دست پیدا کند و برای آن ایرانیانی را بدنبال آورد؟ همچنان که مثلا می توان از مارکسیزم روسی، چینی، اروپایی و... صحبت کرد؟ قسمت دوم سوال هم همین اشکال را ایجاد می کند: کی و کجا تمام شد؟ اصلا زمان آغاز مارکسیزم ایرانی مگر روشن است که حال بتوان به زمان اتمامش پرداخت. آیا از میان رفتن کمونیزم را به عنوان الگوی سیاسی، با فروپاشی بلوک شرق و نیز شوروی، می توان مساوی با بی اعتباری تئوری های مارکسیستی دانست؟ سیستم های نظری، در هم می ریزند، ساکت می شوند، عقب نشینی می کنند، دوره فترت را می گذرانند و به اشکال دیگری باز سازی می شوند و جایی دیگر، جوری دیگر، ممکن است سر بزنند، اما تمام نمی شوند و البته شاید نه دیگر به عنوان یک سیستم، به حیات خود ادامه می دهند. به عنوان نوعی تفکرو به قول آلتوسر به عنوان نوعی رویکرد تمام نمی شوند، حتی اگر

اندیشه های مارکسیستی نیست؟

تعبیر زایش، تعبیری است غیر دقیق. اندیشه های مارکسیستی سالهاست که متولد شده اند و سالهاست که مدام در کار به روز کردن خود هستند و از جمله اینکه به خود به عنوان یک سیستم بسته نظری نگاه نکنند، از جمله اینکه به کارنامه سوسیالیزم تحقیق یافته (اتحاد شوروی سابق و پس از آن چین) رویکردی انتقادی داشته باشند. احتمالا پرسش شما به امکان گسترش و یا بار دیگر به میدان آمدن تئوری های مارکسیستی بر می گردد از جمله تحلیل جامعه بر اساس تضادهای طبقاتی. بی شک هر گونه تئوری باید با توجه به خصوصیات جامعه مفروض تبیین شود تا بتواند با نفوذ در جریانات اجتماعی به یکی از عناصر تعیین کننده در تغییرات بنیادین بدل گردد. همین ضرورت بوده که سر منشأ سنت های مارکسیستی متعددی شده است. مثلا در تجربه روس همین درگیری وجود داشت و در بحثهای پلخانف و لنین رد پای آن را می توان دید. پلخانف براساس روایت ارتدوکس از مارکسیزم، معتقد بود که رشد بورژوازی هنوز کامل نشده و در نتیجه روسیه آماده انقلاب سوسیالیستی نیست و بنا بر تئوری های مارکسیستی باید در انتظار شکل گیری این مقدمات ماند. اما لنین با طرح حزب پیشرو به عنوان تبلور آگاهی طبقاتی انقلاب سوسیالیستی را در جامعه روسیه در همان حد رشد صنعتی اش ممکن می دانست. او معتقد بود که حزب پیشرو می تواند وظایف موقه بورژوازی را تحقق بخشد. لنین قبول داشت که در اروپا بورژوازی با صنعتی کردن جامعه زمینه های اصلی سر زدن انقلاب سوسیالیستی را تدارک دیده است و این زمینه ها را در روسیه غیر صنعتی، حزب پیشرو می تواند آماده سازد. لنین معتقد بود، سوسیالیزم یعنی «الکتریسیته به اضافه



عکس: محسن محبی، نگاه تازه

دیگر به گونه ای سیستماتیک به آنها نگاه نشود. نمی توان انکار کرد که بسیاری از تاملات و ملاحظات فلسفی و اقتصادی مارکس در جریانات فکری و علمی و حتی دانشگاهی اروپای قرن بیستم لحاظ شده و اثر گذاشته اند (از مکتب فرانکفورت در حوزه فلسفه تا مکتب آنال در حوزه تاریخ و...) به لحاظ عملی و سیاسی نیز ممکن است برای همیشه در اقلیت بماند. ممکن است بشود اقلیتی فعال و ذی نفوذ اما در هر حال به حیات خود ادامه خواهد داد. خیر و شر ادامه حیات یک تفکر را موقعیت فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی یک اجتماع تعیین می کند. تئوری های مارکسیستی در اروپا سر منشاء پیدایش احزاب، سندیکاها و قدرتهای سیاسی بسیاری شد و اگر چه در بسیاری اوقات قدرت را به دست نیآورد اما تبدیل شد به نیروی فشاری بسیار جدی و توانست قدرت های حاکم جوامع سرمایه داری را وادار به دادن امتیاز کند. (حقوق کارگران، کاهش ساعات کار، بیمه کار، مرخصی و...) همانی که شریعتی نامش را به سر عقل آمدن سرمایه داری نامیده است. اگر چه در اندیشه های مارکسیستی تضاد در مالکیت ابزار تولید زیربنای شکل گیری طبقات و در نهایت، باعث «حرکت» جامعه عنوان می شود اما در جامعه فعلی ایران که دولت دارای مالکیت بخش عظیمی از ابزار تولید است و در مقابل کثیری از نیروهای بالقوه کار، از در اختیار داشتن هرگونه ابزار تولید بی نصیب مانده و از طرفی، سهمی هم از مالکیت دولتی نبرده اند (دولت پول نفت را از طریق استخدام کارمندان به بخش عظیمی از جامعه تزیق می کند و البته مدتی است که با بستن ورودی های خود عملا تزیق ملموس پول نفت را قطع کرده است)، امکان زایش

یکی از ترکیبات دیگری که از آن می توان صحبت کرد ترکیب تئوری های مارکسیستی است با جوامع

یکی از ترکیبات

دیگری که از آن می توان

صحبت کرد ترکیب تئوری های

مارکسیستی است با

جوامع مذهبی، مشخصاً در کشورهای

آمریکای لاتین که نامش

«الهیات رهایی بخش» شده است.

الهیات رهایی بخش

در واقع ترکیبی است از

مارکسیزم و مسیحیت

شوراها» یعنی صنعت و رهبری پرولتاریا. و بر همین اساس مدعی می شود که وظایف بورژوازی را برای صنعتی کردن، در شرایط روسیه با رهبری طبقه کارگر و حزب پیشگام خود می توانیم به انجام برسانیم. بلشویزم در نتیجه محصول گفتگوی مارکس است و شرایط خاص روسیه. با انقلاب چین، محصول تئوری های مارکس است با چین روستایی-فئودالی. یا مثلا یورو-کمونیزم (کمونیزم اروپایی) محصول تئوری های مارکس است با اروپای صنعتی دهه شصت-هفتاد. پس از جریانات ناپایداری و پرحادثه ی فاصله پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا جنگ ۸ ساله و بعد از آن با روی کار آمدن دولت های موسوم به سازندگی و اصلاحات، به نظر فرصتی برای ظهور طیفی از انقلابیون اسلامی که بدنبال نشان دادن یک حکومت اسلامی صد در صدی و قابل صدور هستند در بالاترین سطوح اجرایی جمهوری اسلامی فراهم نشده بود اما این فرصت اکنون و پس از به هرم نشستن دولت نهم پس از سی سال از انقلاب اسلامی بدست آمده است؛ اما جهان به ناگاه شاهد پیوندی نمادین در مراودات رئیس این دولت با کشورهای چپ آمریکای لاتین شد. اگر دولت نهم را دولتی خالصا اسلامی بدانیم، آیا آمریکای لاتین نوع خاصی از چپ گرایی را نمایندگی می کند که گفتمان مذهبی رهایی و ستیزه با امپریالیسم، فصل مشترک آن با اسلام اصول گرای ایران میانه ی دهه هشتاد گردیده است؟

نگارخانه

سال اول (هفتم)

شماره ۲

زمستان ۸۷

مذهبی، مشخصاً در کشورهای آمریکای لاتین که نامش «الهیات‌رهایی بخش» شده است. الهیات‌رهایی بخش در واقع ترکیبی است از مارکسیزم و مسیحیت و رشد قابل توجهی در اروگوئه، پاراگوئه و برزیل داشته و البته از سوی دستگاه کلیسا محکوم شده است. منظورم از ذکر این نمونه‌ها این است که این موضوع که جامعه ما مختصات اقتصادی و طبقاتی خود را دارد و مهم‌تر از همه مختصات فرهنگی خود را، الزاماً مانع از بروز و یا پیدا کردن زمینه رشد تئوری‌های مارکسیستی نمی‌شود. به شرط آنکه بتواند راه‌های تطبیق خود را با این مختصات فرهنگی-اجتماعی و طبقاتی پیدا کند. این موضوع را هم نمی‌توان فراموش کرد که با فروپاشی شوروی، فرو ریختن دیوار برلین و تئوری‌هایی چون پایان تاریخ (تئوری فوکویاما) و ادعای مختومیت لیبرال-دموکراسی و... مارکسیزم همچون سیستم نظری یک پارچه، همچون آلتزاتیو و یا دیسکور بسپج کننده، پشتوانه‌های مادی و سیاسی خود را از دست داده است و امکان گسترش یافتنش ضعیف شده.

مگر اینکه بتواند به خود به عنوان یک دستگاه نظری و به بیرون از خود با همه مختصات آن، بار دیگر، جوری دیگر نگاه کند.

گروهی بیان می‌دارند که در جامعه پیچیده امروزی، دین سنتی که بر پایه فقه اسلامی شکل گرفته کارکردهای پیشین خود را از دست داده و در نتیجه خلأ ایدئولوژی در جامعه ملموس است. آیا

بی تردید نمی‌توان منکر اثرات

اندیشه‌های سوسیالیستی و

مارکسیستی در جنبش

عدالتخواهانه ایران شد، حتی

اگر هیچگاه گفتمان مارکسیستی

نتوانست

به گفتمان غالب بدل شود

اما مارکسیزم را ایستگاه دانستن و

اساساً هر گونه دستگاه

نظری را، ناشی از یک

سوء تفاهم است

این پیش فرض را می‌پذیرید؟ در صورت تایید، آیا این خلأ نمی‌تواند در شکل‌گیری اندیشه‌های مارکسیستی (با ذکر برداشت شما از ایدئولوژی چپ) موثر باشد؟

اینکه سنت‌ها، کارکردهای پیشین خود را دارند از دست می‌دهند شکی نیست. همین تضاد فاحشی که میان جلوت و خلوت ما به وجود آمده یکی از نشانه‌های آن است. آمارها هم نشان می‌دهند بحث‌های بی‌شمار حول و حوش سنت و مدرنیته، غرب و شرق، ضرورت

بازسازی گفتمان دینی و تفکیک آن از سنت و... نشانه دیگر این بحران در ارکان است. تغییر ساختاری جامعه ایران نیز علت دیگر تضعیف کاربرد سنت و دین سنتی است. این بحران، شاید نام دیگرش همان خلأ ایدئولوژیکی است که از آن سخن می‌گویید. این خلأ را خیلی چیزها می‌تواند پر کند. در اینکه خلأ ایدئولوژیکی را باید و یا می‌شود با ایدئولوژی دیگری پر کرد می‌توان تردید کرد. خلأ ایدئولوژیکی را با باور دوباره به جادو، به خرافه، با مصرف، با سکس، با عرفان‌گرایی و در خود خزیدن، و... هم می‌توان پر کرد. مگر همین الان چنین نیست؟ این تصور که تضعیف سنت و دین سنتی الزاماً و به گونه‌ای خطی و اتوماتیک به حذف اشکال دیگر وضعیت‌های غیر عقلانی منجر می‌شود توهم است. فاتح این غیبت گفتمان سنتی می‌تواند تفکرات بورژوازی

نگاه تازه

سال اول (هفتم)

شماره ۸

زمستان ۸۷

مدرن باشد که اتفاقاً قادر است جایی برای سنت و مذهب نیز به شکل خصوصی باقی بگذارد. گیرم با راندن آن به خانه. در نتیجه اینکه مارکسیزم بتواند بار دیگر-علی‌رغم نظم مسلط جهانی و بسیاری موانع دیگر- تبدیل به گفتمان بسپج کننده و اتحاد بخش شود بستگی به خیلی فاکتورها دارد و نفس خلأ کفایت نمی‌کند. مهم‌تر از همه بستگی به بازنگری موقعیت نظری خود دارد.

آیا گفتمان امریکاستیزی و سرمایه‌داری غرب به علت مسائل سیاسی، زمینه‌های فکری گرایش به مارکسیسم را در جامعه جوان ایران ایجاد نخواهد کرد؟ آیا جوان ایرانی مانند بسیاری از جوانان عرب در نهایت متمایل به سرمایه‌داری امریکا خواهد شد یا به اسلام‌گرایان رادیکال خواهد پیوست و یا اینکه به دامان مارکسیسم متمایل خواهد شد؟



عکس: محسن محبی، نگاه تازه

باز به پاسخ قبلی بر می‌گردم. همه اینهایی که بر شمردید آلتزاتیو‌های ممکن است اما تنها اشکال ممکن نیست. برای ایده‌ها و دایره‌های نفوذشان بی‌شرط و شروط نمی‌شود حساب باز کرد. نوعی کلیشه‌انگاری و ولنتاریزم در این نوع رویکرد دیده می‌شود. بی‌توجه است به حرکت محسوس ساختارهای طبقاتی، فرهنگی و اجتماعی جامعه که در بده‌بستان مدام با امر غیر مترقبه است. حرکت تاریخ، همیشه خطی نیست و معلوم نیست که از پس امروز چه فردایی نهفته است. پیش زمینه چنین سخن‌گفتنی قبول نوعی فلسفه تاریخ است اما می‌دانیم که خود همین مبحث فلسفه تاریخ امروز به پرسش گرفته شده است. فعلاً و در حال حاضر غرب ستیزی، بنیادگرایی و نیز غرب زدگی را توامان با خود به دنبال داشته است. هر دو - بنیادگرایی و غربزدگی - نوعی فرار است. به عقب یا به جلو، هر دو «زدگی» است و هیچکدام آلتزاتیو نیستند. بیماری اند.

نسبت گرایش های عدالتخواهانه ایرانیان که در ۱۵۰ سال اخیر کاملاً محسوس است با اندیشه های مارکسیستی چیست؟ آیا جنبش عدالتخواهی ایرانیان ممکن است در حرکت مداوم خود در آینده باز هم در ایستگاه مارکسیسم توقف کند؟ آیا در مسیر این حرکت ممکن است افرادی با گرایشهای راست سیاسی، آرمانهای سوسیالیستی را پیگیری کنند؟

بی تردید نمی توان منکر اثرات اندیشه های سوسیالیستی و مارکسیستی در جنبش عدالتخواهانه ایران شد. حتی اگر هیچگاه گفتمان مارکسیستی نتوانست به گفتمان غالب بدل شود (به همان دلایل فرهنگی، اجتماعی و تاریخی ای که اشاره شد) اما مارکسیزم را ایستگاه دانستن و اساساً هر گونه دستگاه نظری را، ناشی از یک سوء تفاهم است. مارکسیزم در طی این صد و پنجاه سال مدام نو به نو شده است و سنت های بسیاری از دل آن بیرون آمده یا جریانهای بسیاری خود را به آن منتسب می

اندیشه نخواهد ایستاد؟

همه این ها. اگر منظور از جنبش ابتدال، بی اعتباری وعده ها و رنگ باختن امیدها، قوت گرفتن فردیت ها، چرخیدن بر محور منافع شخصی، تضعیف حس همبستگی، دم-غنیمتی و... باشد بی شک مانعی است جدی برای شکل گیری هر گونه جنبش اجتماعی وسیع، جنبش مدنی باشد یا جنبش کارگری. سر زدن فردیت و مشکوک شدن به هویت های فله ای و قبیله ای شاید پیش شرط لازمی باشد برای شکل گرفتن جامعه مدنی، تبدیل شدن رعیت به شهروند و از جمله کارگر آگاه به منافع خود و طبقه اش، اما کافی نیست. همه چیز بستگی به این دارد که تا کجا و چگونه می توان از وضعیت فله ای و توده وار به وضعیت خودآگاه رسید. خودآگاهی ای که بی شک نمی تواند خود را بی نسبت و ربط با دیگری تعریف کند. سیاستهای اخیر حاکمیت در زمینه های اقتصادی (خصوصی سازی آمرانه، طرح مسکن ۹۹ ساله و اعطای زمین به کارگران در نزدیکی کارخانجات، سهام عدالت، رشد نقدینگی، افزایش قابل توجه واردات و...) را تا چه حد می توان بستر ساز گرایش های مارکسیستی دانست؟ بی شک، بی اعتنائی و نادیده گرفتن بحران ها و تنش های طبقاتی که محصول تغییرات ساختاری در جامعه کنونی است، از سوی مسئولین و یا گروههای مرجع و جریانهای سیاسی جا را برای شکل گیری افراطی گری های بسیاری باز می

گرایش های راست سیاسی

می توانند بستر ساز بروز اندیشه های

سوسیالیستی شوند اما اینکه با

گرایش راست سیاسی، جریانی بی گیر

آرمانهای سوسیالیستی شود خود-خلاف

است. اگر منظور این باشد که

گرایش های راست سیاسی، جایی

مجبور باشند برای حفظ منافع کلان

سرمایه داری به یک سری تمهیدات در

مسیر توزیع عادلانه سرمایه

ببندیشند البته ممکن است

کند. بنیادگرایی (که با پناه بردن به یک هویت تهدید شده می خواهد یک نظم کهن را باز گرداند) یکی از آنها است. پوپولیسم شکل اجتماعی آن است. بروز خشونت های پراکنده یا سازمان یافته شکل دیگر آن. همه این تنش ها محصول نداشتن یک پاسخ روشن و قاطع در باب دو ضرورت است. از یک سو ضرورت توسعه و از سوی دیگر ضرورت توزیع عادلانه دستاوردهای آن. همین تناقض در جامعه غربی پایان قرن نوزدهم موجب سر زدن جنبش های کارگری، رشد و بروز سوسیالیسم در برابر منطق توسعه سرمایه داری و از جمله شکل گیری تئوری های مارکسیستی شد و گفتمان چپ را بدل به رقیب جدی سرمایه داری کرد و نهایتاً او را وادار به امتیاز دادن ساخت. در روسیه منجر به انقلاب شد. در کشورهای اسکاندیناوی، سوسیال-دموکراسی را به قدرت رساند و حتی هیتلر را به عنوان ایدئولوگ سوسیال-ناسیونالیسم، بدل به نجات بخش محرومان کرد. اینکه راه حل خروج از این تضاد و بحران که در کشورهای پیرامونی و در حال توسعه ابعاد وسیعتری پیدا می کند (به دلایلی چون غیبت نهادهای دموکراتیک، غیبت احزاب، ضعف جامعه مدنی، دولت های مقتدر و...) سوسیال دموکراسی است یا سرمایه داری به سر عقل آمده یا سرمایه داری دولتی و... همچنان محل نزاع است. همه چیز بستگی دارد به اینکه میان دولت-ملت، میان نهادهای دولتی و نهادهای مدنی، آرایش قوا چگونه است و توزیع قدرت چگونه انجام گرفته است.



عکس: محسن محبی، نگاه تازه

دانند. کدام مارکسیزم با کدام قرائت و چه روشی؟ قرائت آلتوسری، قرائت کمونیزم اروپایی؟ (حذف پرسپکتیو دیکتاتوری پرولتاریا از برنامه حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا در سالهای هفتاد) قرائت سوسیال-دموکرات و...؟ گرایش های راست سیاسی می توانند بستر ساز بروز اندیشه های سوسیالیستی شوند اما اینکه با گرایش راست سیاسی، جریانی بی گیر آرمانهای سوسیالیستی شود خود-خلاف است. اگر منظور این باشد که گرایشهای راست سیاسی، جایی مجبور باشند برای حفظ منافع کلان سرمایه داری به یک سری تمهیدات در مسیر توزیع عادلانه سرمایه ببندیشند البته ممکن است. شده است. در صورت بروز دوباره مارکسیسم در جامعه ایرانی، بزرگترین مخالف این ایده سرمایه داران خواهند بود یا دولت یا تکنوکراتها و یا نیروهای مذهبی؟ آیا آنچه که تحت عنوان «جنبش ابتدال» از آن یاد می شود در مقابل این